

اصول-متن جلسه ۴۳ دوشنبه ۹۴/۱۰/۱۴ اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم
اجمعين.

دوشنبه ۹۴/۱۰/۱۴

کلام در معنای حرفی بود. مطلب به اینجا رسید که «فی» با ظرف یا «من» با ابتدا معنایشان یکی است و لکن ابتدا معنایش اوسع است و به معنای اسمی هم استعمال می شود ولی من به معنای اسمی استعمال نمی شود لذا می شود من و ابتدا را در جایی که ابتدا به حمل شایع اراده شود جایگزین یکدیگر کرد و لو این که جای آنها را در جمله تغییر دهیم مثلا به جای «سرت من البصره» می گوئیم «ابتداء سیری البصره» که این تغییر باعث نمی شود که این دو لفظ به یک معنا نباشند. و لکن بعد از این حرف به این فکر افتادیم که این چه حرفی است که می گویند حرف معنا ندارد و از آن معنایی به ذهن خطور نمی کند و معنایش در غیر خودش معلوم می شود. اگر معنای «من» ابتدا یا نسبت ابتداییه باشد باید این معنا به ذهن خطور کند. بعد از تامل دیدیم که این مطلب فراتر از آن چیزی است که اصولیین تا بحال فرموده اند.

تبیین مطلب: یک وقت می گوئیم «سرت من البصره» و یک وقتی می گوئید «ابتداء سیری البصره»، این دو جمله اصلا مترادفین نیستند چون «ابتداء سیری البصره» یعنی اول حرکت من بصره بوده ولی «سرت من البصره» نمی گوید اول حرکت من بصره بوده شاید از جای دیگری حرکت کرده و بعد از بصره گذشته باشم. شاهدش این است که می توان گفت «ابتداء سیری من اهواز ثم مضیت من البصره» و دیگر نمی شود بگوئید «ابتداء سیری البصره» یا «اول مضیئتی البصره». و الا اگر «من» وضع شده باشد برای ابتدا یا نسبت ابتداییه باید وقتی «من» گفته شود همین معانی به ذهن خطور کند که ما بعد من مبتداء منه است.

بنابراین این که می گویند حرف معنا ندارد به این معناست که با مدخولهای مختلف معنایش فرق میکند لذا این که می گویند «من» للا ابتدا غلط است، من نه معنایش مفهوم ابتدای اسمی است و نه نسبت ابتداییه است چون اگر نسبت ابتداییه باشد باید دلالت کند که ما بعد «من» مبتداء منه است و حال آن که در این مثالها مبتداء منه نیست. این که فرموده اند حروف معنا ندارند مطلب دقیقی است

و لذا به آقای صدر و آقا ضیاء عرض می کنیم اگر «من» برای نسبت ابتدائیه وضع شده باشد باید «من» را که بگویند این معنا به ذهن خطور کند.

حال اگر کسی بگوید من معنایش چیست

بنابراین عرض ما تا به اینجا این شد که نه تنها «من» و «ابتدا» مترادفین نیستند و اختلافشان در علقه وضعیه نیست، نه تنها که اختلاف معنای اسمی و حرفی در این نیست که نسبت و ربط مقوم معنای حرفی است و در معنای اسمی مقوم نیست، بلکه می گوییم غیر از نسبت و ربط، خود «من» و ابتدای به حمل شایع با هم فرق می کنند.

اما «من» (حرف) به چه معناست؟ «من» با مدخولش و طرفینش معنا می شود یعنی در «مضیت من البصره» یا «قرأت من هذا الكتاب» یا «قرأت من هذا الباب» معنا می شود و ممکن است معنایش با پس و پیشش در موارد مختلف فرق کند. خلاصه تفاوت جوهری دارد معنای حرفی با معنای اسمی. ابتدا در ذهنمان آمد شاید «فی» این طور نباشد و همیشه به معنای ظرفیت است. ولی شما وقتی می گویند «تاملت فی هذا المطلب» بعد بگویند ظرف تامل من این مطلب بود، کلامی بی معناست. لذا سخن امیر المومنین علیه السلام که فرمود «الحرف ما اوجد معن فی غیره» به این معناست که حرف در جاهای مختلف، معنای مختلفی پیدا می کند.

هیئت:

فرق عبارت «الماء فی الكوز» در «الماء فی الكوز بارد» و «الماء فی الكوز» چیست؟ مرحوم آقا ضیاء فرمود «فی» برای اعراض نسبی است و هیئت برای ربط است. آقای صدر به مرحوم آقا ضیاء اشکال کرد که آیا مقصود از اعراض نسبی، مصداق و واقعش است یا مفهوم؟ اگر مفهوم است لازم می آید که معنای حرف معنای اسمی باشد و حال آن که چنین نیست و اگر واقعش است در واقع اعراض نسبی ربط نهفته است و دیگر احتیاجی به ربط نیست تا بگویند هیئت برای ایجاد ربط است.

عین همین اشکال آقای صدر به محقق عراقی، متوجه آقای صدر است که آیا معنای «الماء فی الكوز» با «الماء فی الكوز بارد فرق می کند یا فرق نمی کند؟ اگر بگویند «فی» خودش ربط را می فهماند که این «فی» در «الماء فی الكوز بارد» هم هست پس چرا آن جمله اسمیه معنایی را القا می کند که در جمله «الماء فی الكوز» نیست. بحث از هیئت جمل برای این است که این اشکال را بفهمیم که اگر آن را بفهمیم باید اشکال بر آقا ضیاء را کنار بگذاریم.

کلام آقای صدر

آقای صدر می فرماید یک هیئت ناقصه داریم و یک هیئت تامه. هیئت ناقصه مثل مضاف و مضاف الیه (ضربُ زید)، مثل صفت و موصوف (البیت المبارک) به این هیئات می گوئیم ناقصه چون لا یصح السکوت علیها. نسب تامه یعنی جملائی که یصح السکوت علیه مثل جاء زید یا زید قائم. نسب ناقصه دو قسم است: یکی نسبی که دو کلمه ای است مثل البیت المبارک و یکی نسبی که یک کلمه ای است مثل قائم و جالس. بنابراین باید سه نسبت را معنا کنیم: ۱- نسبت ناقصه ای که دو کلمه دارد. ۲- نسبت تامه. ۳- نسبت ناقصه ای که یک کلمه دارد.

اما نسب ناقصه ای که دو کلمه دارد: ایشان می فرماید در حروف گفتیم «فی» وضع شده است برای نسبت تحلیلیه، هیئت ناقصه و نسبت ناقصه هم وضع شده برای نسبت تحلیلیه یعنی وقتی می گوئیم «زید فی الدار» یک وجود بیشتر به ذهن نمی آید لکن اگر این وجود را تحلیل کنیم می فهمیم که نسبت ظرفیه ای موجود است. «ضربُ زید» هم همین طور است که یک معنای بسیط در ذهن می آید. اگر این معنای بسیط را تحلیل کنیم می شود دو معنا و ارتباط بین آن دو. بر این ارتباط و بر این نسبت تحلیلیه، نسبت ناقصه مضاف و مضاف الیه یا موصوف و صفت، دلالت می کند اما در نسب تامه وقتی می گوئیم «زید قائم» در ذهن دو چیز است. یکی زید است و یکی قائم است و یکی هم ربط این زید به قائم یعنی جمل تامه وضع شده اند برای نسب واقعیه ذهنیه چون در ذهن دو چیز است که به هم ربط داده می شوند.

نقد کلام آقای صدر

همانطور که در معنای حرف ذکر کردیم که نسبت تحلیلیه هم در ذهن موجود است در ما نحن فیه نیز می گوئیم «ضربُ زید» موجود در ذهن است. بلکه یک فرق هست؛ وقتی می گوئیم «ضربُ زید» در ذهن حکم و تصدیقی صورت نگرفته ولی وقتی می گوئیم «ضربُ زید» در ذهن تصدیق و حکم صورت گرفته است چون اصلا تصدیق و حکم کار ذهن است. اگر ذهنی نبود قضیه و تصدیقی در عالم نبود. جمل تامه وضع شده برای تصدیق به خلاف جمل ناقصه.

آقا ضیاء شاید همین را می خواهد بفرماید که «فی» دلالت بر تصدیق و ربط موضوع و محمول نمی کند و تنها دلالت می کند بر نسبت ناقصه و اعراض نسبی. هیئت جمله اسمیه است که دلالت می کند بر این اظهار و این تصدیق و اسناد مبتدا و خبر و فعل و فاعل

اصول-متن جلسه ۴۴ سه شنبه ۱۵/۱۰/۹۴ اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

سه شنبه ۱۵/۱۰/۹۴

کلام در معانی هیئت و جمله بود.

جمله یعنی کلامی که غیر از مفردات کلمه، ربط اضافه ای نیز دارد. یک وقت هست در ذهن، زید، مدرسه، رفت را تصور می کنید. ولی یک وقت می گویند «زید به مدرسه رفت» یا می گویند «مدرسه ی زید» که اینها نیز جمله است.

جمله دو قسم است: یک وقت ما یصح السکوت علیه است که به آن می گوئیم جمله تامه و کلام. یک وقت ما لا یصح السکوت علیه است که به آن می گوئیم جمله ناقصه. جمله ناقصه مشتمل بر نسبت ناقصه و جمله تامه مشتمل بر نسبت تامه است.

فرق نسبت تامه و ناقصه چیست؟

آقای صدر می گوید دو تفسیر وجود دارد، یکی مسلک آقای خوئی و یکی مشهور:

مسلک مشهور

نسبت ناقصه یعنی نسبتی که لا یصح السکوت علیه.

در توضیح این مسلک آقای صدر همان بیانی که در معنای حرف بیان فرمود را بیان می دارد: وقتی «ضرب زید» را در ذهن تصور می کنیم یک معنای بسیط و یک صورت بیشتر نیست. بله اگر این

معنا را تحلیل کنید می بینید که این ضرب از زید صادر شده، ولی وقتی «ضرب زید» یا «زید

ضارب» را تصور می کنیم، در ذهن دو وجود و دو صورت نقش می بندد یکی زید و یکی ضرب، که

بین این دو صورت نسبت تصادفیه است یعنی وجود ذهنی زید و وجود ذهنی ضارب ارتباطشان این است که هر دو بر یک چیز در خارج صدق می کنند و هر دو حکایت از یک وجود می کنند. ممکن است کسی بگوید «ضرب زید» هم در ذهن دو معنا است.

جواب می دهد این دو وجود در ذهن با هم چه ارتباطی دارند؟ اگر بگویید اصلا با هم ارتباطی ندارند بلا اشکال «ضرب زید» غیر از ضرب و زید در حالی که مجردا تصور می شوند است. اگر بگویید دو وجود در ذهن است و ارتباط و نسبتشان نسبت صدوریه است یعنی ضرب از زید صادر شده است. جواب می دهد که ضرب ذهنی که از زید در ذهن صادر نشده است بله ضرب خارجی از زید خارجی صادر می شود. اگر بگویید نسبت صدوری نیست بلکه نسبت ضرب و زید مثلا نسبت تقارن است. می فرماید چطور ممکن است نسبت تقارن حکایت کند از یک نسبت دیگر یعنی نسبت صدوری.

پس این سوال مطرح می شود که ارتباط مضاف و مضاف الیه یا صفت و موصوف چیست؟ آقای صدر پاسخ می دهد نسبت تحلیلی است یعنی وقتی «ضرب زید» را در ذهن تحلیل می کنیم می بینیم این ضرب، در خارج نسبتش به زید، نسبت صدوری است. و اما نسب تامه:

«زید ضارب» نسبت تامه است چون نسبت زید و ضارب در خود ذهن موجود است نه در خارج. زید و ضارب هر کدام در ذهن یک وجود دارند و نسبت بین این دو نسبت تصادفیه است یعنی هر دوی این صورت ها از یک وجود خارجی حکایت می کنند و بر یک وجود خارجی منطبق می شوند. مثل این که زید در جایی ایستاده که یک آینه در سمت چپ و یک آینه در سمت راست اوست که هر دو آینه تصویر زید را نشان می دهند. در هر کدام از آینه ها یک تصویر از زید وجود دارد بنابراین دو صورت از زید وجود دارد ولی آن چه که این دو آینه نشان می دهند یک وجود بیشتر نیست. حال شما ذهن را به منزله آینه فرض کنید و «زید ضارب» و «زید قائم» را در خارج به منزله آن محکی فرض کنید که زید باشد. صورت ذهن در یک گوشه و صورت ضارب در یک گوشه است. ارتباط و نسبت اینها نسبت تصادفیه است یعنی در خارج بر یک وجود منطبق اند و محکی آنها واحد است. ان قلت: چرا نگوئیم این نسبت هم نسبت خارجیه است مثل «ضرب زید»؟

قلت: نسبت و ربط دو شیء می خواهد و حال آن که در خارج زید و ضارب متحدند و ربط بین شیء و خودش معنا ندارد. از آنجا که در خارج نسبتی نیست پس قطعاً وعاء این نسبت ذهن است به خلاف «ضرب زید» که وعائش خارج است زیرا در خارج دو شیء است. در خارج ضرب غیر از زید

است. یا مثلا عالم با زید یکی است ولی زید با علم دوتا است. نسبت در «علم زید» نسبت خارجی است ولی در «زید عالم» نسبت ذهنی است. بنابراین نسبت تامه جایش همیشه در ذهن است و نسبت ناقصه جایش همیشه در خارج است.

مسلك مرحوم آقای خوئی

جمله ناقصه آنی است که دلالت بر تخصیص و تقیید می کند مثلا «باب» اطلاق دارد و وقتی می گوئیم «باب البیت»، معنا ضیق می شود بنابراین در این جمله اصلا نسبتی وجود ندارد. جمله تامه آنی است که اگر اخباریه باشد دلالت می کند بر قصد حکایت ثبوت شیئی لشیئی یا قصد حکایت سلب شیئی از شیئی بنابراین در این قسم از جمله هم نسبتی وجود ندارد.

اشکالات آقای خوئی بر مسلك مشهور

اشکال اول: می فرمایید جمله تامه وضع شده است برای نسبت موضوع و محمول. سوال می کنیم که آیا «شریک الباری ممتنع» جمله تامه است یا ناقصه؟ اگر بگویید ناقصه است که واضح است بطلانش. اگر بفرمایید تامه است و یصح السکوت علیه، می گوئیم در خارج که نه شریک الباری هست و نه ممتنع یا در «العنقاء ممکن» عنقاء که در خارج نداریم پس چطور می توان گفت جمله وضع شده برای نسبت تامه و حال آن که در مواردی قطعاً جمله صدق می کند و حال آن که دو وجودی نیست.

جواب آقای صدر: شما همین اشتباه را در معنای حرف هم داشتید زیرا در معنای حرفی محقق اصفهانی فرمود حروف برای وجود ربطند شما اشکال کردید در «الوجود لشریک الباری ممتنع» ربطی نیست. در آنجا هم گفتیم که مقصود محقق اصفهانی این نیست که حرف برای نسبت خارجی وضع شده است. اینجا هم می گوئیم که مقصود مشهور این نیست که این جمل برای نسبت خارجی وضع شده است بلکه وضع شده است برای نسبت در ذهن. در ذهن شریک الباری و ممتنع موجود هستند. یا ممکن موجود است و عنقاء هم موجود است. ثانیاً تعجب این است که چرا آقای خوئی نقض کرده به مثل «شریک الباری ممتنع» و «العنقاء ممکن» بلکه باید نقض می کرد به «زید عالم» در خارج یک وجود بیشتر نیست و یا زید جالس یک وجود بیشتر نیست. خاصه در تمام این ترکیب های اتحادی نقض وارد است.

جواب ایرادات آقای صدر:

عرض ما این است که این دو اعتراض شما وارد نیست. از طرفی به «ضرب زید» که می رسید می گوئید نسبت در ذهن نیست چون ضرب ذهنی و زید ذهنی که نسبت صدوری ندارند زیرا ضرب ذهنی که از زید ذهنی صادر نمی شود. لذا نسبتشان نسبت خارجی است. اما در مورد «زید ضارب» می گوئید نسبتشان تصادقیه است یعنی این دو وجود در ذهن تصادق و اتحاد دارند. اما همین اشکال شما به شما وارد است که زید و ضارب در ذهن متحد نیستند همانطور که شما به آینه مثال زدید. پس باید نسبت تصادقیه بین دو وجود در خارج باشد. لکن اگر در خارج است اشکال آقای خوئی این است که در خارج شریک الباری و ممتنع وجود ندارند تا متصادق و متحد باشند. از اینجا معلوم می شود که چرا آقای خوئی نقض می کند به شریک الباری ممتنع زیرا به زید ضارب نمی شود نقض کند زیرا زید ضارب و زید عالم در خارج نسبت تصادقیه دارند. اصلا در نسبت تصادقیه این معنا خوابیده که ترکیب اتحادی دو مصداق وجود است.

اشکال دوم آقای خوئی به مشهور این است که ما وضع را به تعهد معنا کردیم. تعهد فعل انسان است. تعهد به فعل مقدر تعلق می گیرد نه غیر مقدر. زید در خارج یا جالس است یا جالس نیست، بنابراین معنا ندارد که من تعهد کنم که زید در خارج جالس است. ثبوت شیئی لشیئی و سلب شیئی از شئی یا در خارج هست یا نیست و به اختیار شما مربوط نمی شود و ربطی به تعهد ندارد. ان قلت: همین اشکال به تخصیص هم هست.

قلت: تخصیص همیشه در مورد مفهوم است و در اختیار انسان است زیرا در خارج وجود مطلق نداریم. یا انسان در خارج عالم است یا نیست (الشیء ما لم یتشخص لم یوجد وجود مساوق با تشخیص است). تخصیص کار ذهن است و در ذهن مفهوم را می شود تخصیص کرد لذا گفته اند اگر کلی را هزار قید هم بزنید باز کلی از کلی بودن خارج نمی شود چون معنای کلی این نیست که در خارج چند مصداق داشته باشد بلکه به این معناست که در خارج ممکن است چندین مصداق داشته باشد.

اصول-متن جلسه ۴۵ چهارشنبه ۱۶/۱۰/۹۴ اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

چهارشنبه ۹۴/۱۰/۱۶

کلام در اشکالات مرحوم آقای خوئی بر مسلک مشهور در موضوع له جمله تامه بود.

اشکال دوم

این اشکال مبنی بر مسلک خود آقای خوئی است که می فرماید وضع به معنای تعهدی است که واضع انجام می دهد. از طرفی باید امر متعهد به امر اختیاری باشد و تعهد به امر غیر اختیاری بی معناست. اگر قرار باشد آنی که متعهد به است ثبوت شیء لشیء باشد لازم می آید تعهد به امر غیر اختیاری زیرا مثلاً زید، یا در خارج قائم هست و یا نیست، چه من تعهد بکنم و چه تعهد نکنم. بله اگر گفتیم جمله تامه وضع شده برای این که بفهماند متکلم قصد حکایت ثبوت شیئی لشیئی را دارد مشکل حل می شود چون قصد حکایت، امری اختیاری است.

جواب آقای صدر:

شما وقتی وضع را معنا کردید به تعهد، درست است که متعهد به باید امر اختیاری باشد اما فرقی نمی کند این امر اختیاری قصد حکایت باشد یا قصد اخطار این معنا به ذهن مخاطب و هردوی اینها اختیاری هستند. در واقع کلام در این است که طبق مسلک تعهد، آیا جمله تامه وضع شده برای ثبوت شیء لشیء به این معنا که تعهد می کنم اخطار بدهم و احضار کنم ثبوت شیئی لشیئی را یا وضع شده برای قصد حکایت؟ بنابراین مسلک تعهد تاثیری در اخذ به یکی از مسالک وضع در جمله تامه ندارد.

از طرفی نقضی که بر مرحوم آقای خوئی وارد است نقض به معانی افرادی مثل لفظ «زید» و نسب ناقصه است. مثلاً در نسبت ناقصه، که می فرمایید برای تخصیص وضع شده است، هر چه که آنجا می فرمایید همینجا نیز بفرمایید.

اشکال بر این جواب

مگر قصد حکایت با قصد اخطار فرق می کند؟ کلام این است که آیا این قصد اخطار داخل در موضوع له هست یا نه؟ مشهور می گویند موضوع له جمله تامه، ثبوت شیء لشیء است، بله غرض

از این وضع این است که مستعمل اخطار کند این معنا را ولی آقای خوئی می فرماید این اخطار غرض نیست و داخل در خود وضع است زیرا متعلق تعهد باید امر اختیاری باشد. به فرض که بگویید قصد اخطار با قصد حکایت فرق می کند، می گوئیم مهم برای آقای خوئی این است که بگویید موضوع له در جمله تامه نمی تواند ثبوت شیء لشیء باشد. اما نقض شمابه مفردات: آقای خوئی می فرماید مثلاً لفظ «زید» برای ذات معنا وضع نشده بلکه برای این تعهد است که هر وقت تصمیم گرفتم اراده کنم تفهیم این معنا را این لفظ را به کار ببرم، لذا فرمود دلالت بر ذات معنا از باب دلالت انسیه است نه وضع و به همین جهت فرمود هر مستعملی واضح است. جواب از نقض به حروف و نسب ناقصه هم معلوم است. شما می گوئید در حصص چکار میکنید؟ جواب می دهد در «ضرب زید» این طور است که هر وقت می خواهم قصد کنم اخطار این حصه را از ترکیب اضافه استفاده کنم.

اشکال سوم:

اگر جمله تامه وضع شده برای ثبوت نسبت شیء لشیء، ما از مشهور سوال می کنیم مگر نمی گویند جمله، دلالت تصدیقی دارد؟ دلالت تصدیقی یعنی این که به ذهن مخاطب تصدیق خطور می کند یعنی مخاطب تصدیق می کند مفاد جمله را. چطور جمله «زید قائم» دلالت تصدیقی دارد در حالیکه چه بسا این شخص دروغ گو باشد یا حتی مواردی هست که قطع داریم گوینده کاذب است. ولی اگر جمله تامه وضع شده باشد برای قصد حکایت، در این صورت مخاطب، تصدیق می کند که متکلم دارد حکایت می کند که «زید قائم» - حکایت یعنی گفتن و گوینده بدون شک دارد تکلم می کند- ، اما این که حکایتش راست است یا دروغ است مطلب دیگری است. بنابراین حتی این که گفته اند جمله خبری یحتمل الصدق و الکذب را آقای خوئی می فرماید اشتباه است. جمله خبریه همیشه صادق است. بله مانند این مثال که مرحوم مظفر آورده که فقیری می گوید به من پول بدهید، مردم به او می گویند دروغ می گویی تو پول دار هستی، مرحوم مظفر می فرماید این که به او می گویند دروغ گو به این جهت است که این جمله، یک دلالت التزامی وجود دارد (فقر) که به لحاظ آن دلالت می گویند دروغ می گویی. این جا هم به قول آقای خوئی جمله، یک دلالت انسیه دارد که آن دلالت انسیه یحتمل الصدق و الکذب.

جواب آقای صدر

چه کسی گفته دلالت جمله (تامه)، دلالت تصدیقیه است؟ دلالت جمله هم، دلالت تصویری است. جمله، مثل مفرد است یعنی وقتی «زید قائم» گفته می شود به ذهن خطور می کند ثبوت قیام برای زید اما این که در خارج هست یا نیست به دلالت وضعیه نیست بلکه به دلالت سیاقیه و حالیه است یعنی این کسی که می گوید «زید قائم» ظاهرش این است که می خواهد حکایت کند پس در واقع به حالش نگاه می کنیم اگر انسان راست گویی باشد تصدیق می کنیم و الا نه. بنابراین دلالت تصدیقیه از مفاد جمله خارج است و آنی که داخل در موضوع له است فقط دلالت تصویری است.

اشکال بر این جواب

اگر دو جمله «قیام زید» با «زید قائم» را با هم بسنجیم، آیا «قیام زید» هم دلالت می کند بر ثبوت شیئی لشیئی؟ اگر دلالت می کند پس این دو جمله با هم چه فرقی دارند؟ دلالت تصویری ثبوت شیء لشیء، که در هر دو هست. پس چه چیزی در «زید قائم» هست که در «قیام زید» نیست؟
اصول- متن جلسه ۴۶ و ۴۷- شنبه و یکشنبه- ۱۹ و ۲۰ دی ۹۴- اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم
اجمعين.

شنبه ۱۹/۱۰/۹۴

کلام در اشکالات مرحوم آقای خوئی بر مسلک مشهور در موضوع له جمله تامه بود.

اشکال سوم

اشکال این بود که دلالت جمله، تصدیقیه است و اگر جمله، برای دلالت بر ثبوت شیء لشیء وضع شده باشد بایستی وقتی «زید قائم» را می شنویم، تصدیق کنیم که زید در خارج قائم است زیرا دال و مدلول متلازمین هستند و از هم جدا نمی شوند و حال آنکه بمجرد شنیدن جمله، کسی به واقع اعتقاد پیدا نمی کند و باید احوال مخبر را ببیند تا بتواند تصدیق کند. اما طبق مسلک ما دلالت تصدیقیه نیز درست می شود زیرا مخاطب به ابراز قصد حکایت از طرف متکلم شک ندارد.

جواب مرحوم شیخ حسین حلی:

(این اشکال را آقای صدر هم دارد ولی مرحوم شیخ حسین حلی اشکال را ادق و اتم بیان فرموده) مدلول جمله خبریه تصویریه است نه تصدیقیه یعنی جمله تامه دلالت بر ثبوت شیء لشیء می کند تصویرا. اما تصدیق به لحاظ حال متکلم است.

در واقع دو مطلب بر مرحوم آقای خوئی خلط شده است. یک مطلب این است که معنای «زید قائم» چیست؟ و یک مطلب این است که داعی متکلم بر تکلم چیست؟ معنای جمله اسمیه ثبوت شیء لشیء است و دلالتش تصویری است و تصدیق، داعی بر تکلم است. اتصاف به صدق و کذب و دلالت تصدیقی به لحاظ این داعی است نه به لحاظ مدلول جمله. مثلا اگر علم به کذب دارید می گوئید چون داعی متکلم بر حکایت و اخبار است دروغ می گوید.

شاهد این مطلب این است که اگر کسی به خادمش گفت من هر وقت کلاهم را بر سر گذاشتم، کسی که در اتاق است را بیرون کن، آیا وقتی کلاه بر سر گذاشتن را علامت قرار می دهد، علامت قرار می دهد برای ابراز قصد اخراج از اتاق یا علامت بر نفس اخراج از اتاق و داعی بر کلاه گذاشتن قصد حکایت و ابراز آن است؟

اشکال بر کلام مرحوم شیخ حسین حلی

عرض ما این است که بین جمله تامه و جمله ناقصه فرق است. وقتی می گوئید «زید قائم»، یعنی زید، قائم هست ولی وقتی می گوئید «قیام زید»، می گوئید نمی دانم زید، قائم هست یا نه.

اگر چنین فرقی هست، یا شما باید بگوئید معنای «زید قائم» حکم به ثبوت شیء لشیء است یا بگوئید معنای «زید قائم» ثبوت قیام برای زید در خارج است. اگر بگوئید معنایش ثبوت قیام در خارج است اشکال آقای خوئی وارد است که خیلی وقت ها علم به خلاف داریم و اگر بگوئید این حکم است، حکم می شود تصدیق.

بنابراین آن چه معقول است و متفاهم عرفی از «زید قائم» است این است که «زید قائم» دلالت می کند بر حکم به ثبوت قیام برای زید و این حکم، معنای جمله تامه است.

اشکال بر کلام مرحوم آقای خوئی

آیا معنای «زید قائم» حکم به قیام زید است یا قصد حکایت ثبوت قیام برای زید؟

این دقت مرحوم شیخ حسین حلی به جاست که حکایت غیر از حکم است و قصد حکایت و ابراز آن داعی است، لکن داعی نیست بر ثبوت قیام برای زید بلکه داعی است برای حکم به ثبوت قیام برای زید.

اگر گفتیم معنای جمله تامه حکم به ثبوت قیام برای زید است اشکال مرحوم آقای خوئی مرتفع است چون درست است که مدلول از دال جدا نمی شود ولی با التزام به این که جمله تامه وضع شده برای حکم به ثبوت قیام برای زید، جدایی دال از مدلول اتفاق نمی افتد زیرا این جمله دلالت بر حکم و تصدیق می کند و این حکم نیز واقعا اتفاق افتاده.

بنابراین نه این فرمایش مرحوم شیخ حسین حلی درست است که معنای جمله دلالت تصویری است و نه این فرمایش آقای خوئی که قصد حکایت را مدلول جمله تامه قرار داده و در عین حال شیخ حسن حلی ره از یک جهت دقت کرده و آقای خوئی ره از یک جهت.

فقط می ماند یک مطلب: اگر کسی در خواب می گوید «زید قائم» آیا حکم کرده؟ خیر. مع ذلک قیام زید به ذهن خطور می کند و خود آقای خوئی هم می فرماید که ذهن منتقل به این معنا می شود.

آقای خوئی می فرماید که این مدلول، مدلول جمله نیست، چون مدلول جمله تصدیقی است. اما این مدلول از کجا به وجود آمده؟

مرحوم آقای خوئی می فرماید وجود این مدلول به جهت انس است.

لکن سوالی که مطرح می شود این است که اگر به جهت انس باشد بایستی از «زید قائم» این به ذهن خطور کند که متکلم حکم می کند به قیام زید نه نفس قیام زید و معلوم است که این حکم به ذهن خطور نمی کند. حکم حاکم می خواهد و وقتی حاکمی نیست به این خاطر که این شخص خواب است، حکمی هم نیست.

بنابراین شما می خواهید بگویید «زید قائم» حکم به حمل به شایع است در حالیکه در این موارد تصویری از حکم به ذهن خطور می کند نه خود حکم زیرا حکم، حاکم می خواهد و وقتی که متکلم خواب است، نمی تواند حکم کند.

شبهه همین اشکال را در بحث وضع هم مرحوم آقای تبریزی به مرحوم آقای خوئی داشت و بیان کرد که اگر این دلالت، دلالت انسیه است باید قصد تفهیم معنا به ذهن بیاید نه ذات معنا.

جواب این اشکال این است که چون حکم و یا قصد تفهیم، آلیا لحاظ می شوند، ذات معنا به ذهن خطور می کند.

اشکال چهارم

اشکال چهارم، فقط در کلمات آقای صدر بیان شده و ما آن را در تقریب کلام مشهور از جانب آقای صدر ذکر کردیم ولی اکنون نیز به آن اشاره ای می کنیم. بیان اشکال: مشهور می گویند جمله ناقصه دلالت بر نسبت ناقصه و جمله تامه دلالت بر نسبت تامه دارد. اما مگر نسبت، ناقصه و تامه دارد؟ نسبت امری بسیط است و معنای بسیط یا موجود هست و یا موجود نیست و معنا ندارد که ناقص موجود شود.

جواب آقای صدر

تبیین نسبت تامه و نسبت ناقصه:

وقتی می گوئیم «زید قائم» خود نسبت، در ذهن موجود است یعنی جمله تامه وضع شده برای نسبت واقعیه ذهنیه چون وقتی «زید قائم» را تصور می کنیم زید و قیام در ذهن موجودند. این دو وجود ذهنی بما این که دو وجودند در ذهن متحد نیستند لذا بینشان ربط برقرار می باشد به خلاف «قیام زید» که بیش از یک مفهوم بسیط در ذهن چیزی نیست. لکن اگر آن را تحلیل کنیم یک قیام و یک زید به دست می آید و نیز نسبتی که بین آنهاست یعنی نسبت تحلیلیه که حقیقتاً موجود نیست. هر نسبتی که موطن تصورش غیر از موطن حقیقتش باشد نسبت ناقصه است. مثلاً وقتی می گوئیم «قیام زید» این نسبت را در ذهن تصور کرده ایم ولی موطن حقیقی آن در خارج است و هر نسبتی که موطن تصورش همان موطن وجودش باشد، نسبت تامه است مثل این که وقتی می گوئیم «زید قائم» این نسبت در ذهن است.

اشکال بر این جواب

این کلام همانطور که در روز اول تقریب کلام مشهور عرض کردیم از چند جهت قابل مناقشه است: ۱- این فرق بین «زید قائم» و «قیام زید» به این که در «قیام زید»، یک وجود ذهنی بسیط بیشتر نیست ولی در «زید قائم» دو وجود ذهنی است را نمی فهمیم. ما همین مقدار می فهمیم که در اولی حکم هست و در دومی حکمی نیست. و الا در «قیام زید» هم، هم قیام و هم زید در ذهن موجود است.

۲- همانطور که قبلاً عرض کردیم در جمله «زید قائم» شما که می‌گویید این نسبت در خود ذهن است، آیا این نسبت، نسبت اتحادیه و تصادفیه است یا نسبت دیگری؟
اگر نسبت تصادفیه است:

آیا زید در ذهن با قائم در ذهن یکی است؟ شما که خودتان گفتید زید در ذهن و قائم در ذهن دو چیز است.

و یا این که زید در خارج و قیام در خارج با هم یکی هستند؟ چطور که در «قیام زید» گفتید در خارج دو چیز داریم یک قیام داریم و یک زید داریم و وجود ذهنی از آنها حکایت می‌کند اینجا هم بگویید در خارج دو وجودند و این نسبت تصادفیه و حکم از آنها حکایت می‌کند.
اگر بگویید نسبت تصادفیه نیست می‌گوییم خود شما اشکال کردید که محال است که یک نسبتی از نسبت مباین با خودش حکایت کند.
لذا این تقریبی که ایشان از کلام مشهور میکند قابل تصدیق نیست.

نظر مختار در فرق بین نسبت تامه و نسبت ناقصه

نسبت تامه معنایش همین است که در نسبت تامه حکم می‌کنیم به نسبت و در نسبت ناقصه حکم نمی‌کنیم و فقط مفهوم نسبت است و به این بیان معلوم می‌شود که اشکالات آقای خوئی ظاهراً وارد نیست و بعید نیست که مشهور نیز مقصودشان همین باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

یکشنبه ۹۴/۱۰/۲۰

معنای جمله انشائیه و فرق آن با جمله خبریه

بعد از آنکه جمله خبریه را به حکم به ثبوت شیء لشیء یا سلب شیء عن شیء معنا کردیم، فرق این جمل با جمل انشائیه در چیست؟

آخوند می‌فرماید لایبعد که اختلاف بین جمله خبریه و جمله نشائیه مثل اختلاف حرف و اسم باشد. همانگونه که در حرف و اسم موضوع له و مستعمل فیه یکی است و اختلاف علقه وضعیه است،

اخبار و انشاء هم همینطور است. مثلا یک وقت جمله «زید قائم» استعمال می شود به قصد حکایت از خارج که در این صورت، جمله می شود خبریه و یک وقت استعمال می شود به قصد ایجاد معنا در وعاء خودش که در این صورت جمله می شود انشائیه.

برای تحقیق در این بحث باید در سه مقام، تکلم کنیم:

مقام اول: الفاظ مشترکه در اخبار و انشاء مثل «بعث» یا «انکحت» یا «انت طالق» وقتی در انشاء استعمال می شوند با وقتی در اخبار استعمال میشوند چه فرقی دارند؟

مقام دوم: صیغ مختصه مثل «اضرب» که مختص در انشاء است و «زید قائم» که مختص در اخبار است، چه فرقی با هم دارند و مستعمل فیه در اینها چیست؟

مقام سوم: آخوند که می فرماید «ثم لا یبعد أن یکون الاختلاف فی الخبر و الإنشاء أيضا کذلک» مقصودش صیغ مختصه است یا صیغ مشترکه و یا مطلق صیغ؟

مقام اول

در تبیین معنای صیغ مشترکه به ذکر سه مبنا می پردازیم:

مبنای اول

یک قول، این است که مستعمل فیه «بعث» وقتی که در اخبار استعمال می شود و مستعمل فیه «بعث» وقتی که در انشاء استعمال می شود یکی است. «بعث» معنایش این است که اسناد می دهد ماده را به متکلم یعنی ثبوت بیع برای متکم. این نسبت بیع به متکلم یک وقت به داعی حکایت از خارج است که در این صورت اخبار است و یک وقت به داعی ایجاد این معنا در خارج است که در این صورت انشاء است. بنابراین اختلاف «بعث» اخباری با «بعث» انشائی در داعی است. این مبنا، مختار آخوند و مرحوم آقای خوئی و شاید مشهور است.

اشکال محقق عراقی:

اگر فرقیشان در داعی است، اگر کسی هزلا می گوید «بعث کتابی» یا «ملکتک السماء» و در مقام استهزاء است، آیا انشاء صورت گرفته یا نه؟ قطعاً انشاء هست.

اگر قصد ایجاد معنا مقوم انشاء است [1] باید در مواردی مثل هزل، انشاء صادق نباشد و حال آنکه بالوجدان صادق است و اگر قصد ایجاد معنا دخیل در قوام انشاء نیست، کدام قصد است که دخیل در قوام انشاء است زیرا انشاء بدون قصد محقق نمی شود؟
بنابراین به جهت رفع این اشکال ملتزم به مبنای دیگری می شویم:

مبنای دوم (محقق عراقی)

انشاء و اخبار فرقتشان در محکی است نه در حکایت و در هر دو جمله، قصد حکایت هست لکن در اخبار، محکی ثبوت نسبت بیع به متکلم که در خارج مع غض النظر از این کلام است یعنی این نسبت در خارج موجود است و متکلم می خواهد این نسبت را حکایت کند.
ولی در انشاء محکی نسبت ایقاعیه و ایجادیه است یعنی ایجاد نسبت بیع به متکلم را می خواهد حکایت کند، لکن ایجادیه که در طول این کلام موجود می شود و با غض عین از این کلام چنین محکی ای وجود ندارد. به عبارت اوضح در انشاء محکی در طول حاکی است و در اخبار محکی ربط به حاکی ندارد و بدون آن هم وجود دارد.

مبنای سوم

این مبنا به آقای صدر نسبت داده شده است.
جمله تامه وضع شده برای نسبت تامه و ربط در ذهن و این نسبت و ربط در حقیقت افناء مفهومی در مفهومی است و فعالیت ذهن است. این افناء دو سنخ است: یکی افناء تصادقیه و اتحادیه که در جمل خبریه هست مثلا در جمله «زید قائم» زید را در قائم افناء می کند به نحوی که این دو با هم متحد باشند. و یکی افناء ایجادیه که در جمل انشائیه هست. در جمله «انت حر» هم افناء هست لکن افناء ایجادیه یعنی به وسیله این افناء ایجاد معنا می کند. بنابراین معنای جمله خبریه متفاوت از معنای جمله انشائیه است نه این که فقط در داعی تفاوت داشته باشند.

بررسی این سه مبنا

اما مبنای اول:

محقق عراقی در ذهنش این بوده که وقتی کسی هذلا می گوید «بعث هذا الكتاب»، تملیک کرده و یک قصدی مقوم این تملیک است و لذا یک داعی دیگر هم باید پیدا کنیم که موجب فرق بین این تملیک هذلی و تملیک جدی باشد.

اما اگر کسی بگوید تملیک هذلی اصلا تملیک نیست، متکلم در «بعثک هذا الكتاب» قصد تملیک نمیکند و فقط دارد لفظی را تکلم میکند مثل کسی که می خواهد دندانهای جدیدش را امتحان کند، در این صورت اشکال وارد نیست.

آنچه ظاهرا موجب خلط بر محقق عراقی شده این است که مثلا در باب طلب یک طلب حقیقی داریم و یک طلب امتحانی داریم و یک طلب تحقیری داریم، در این موارد متکلم واقعا قصد طلب کرده است. اما آیا در بیع هم همینطور است؟ در طلب تفکیک معلوم است چون ما یک طلب انشائی داریم و غیر از آن یک داعی بر طلب انشائی داریم که آیا داعی بر این طلب این است که فعل در خارج محقق شود یا این که نه؟ می خواهد مسخره کند و هکذا. اما آیا در بیع هم این تفکیک هست که یک بیع انشائی داشته باشیم و یک بیع حقیقی که بیع انشائی و حقیقی هر دو انشاء بیع باشند و در داعی فرق کنند؟ اگر این چنین باشد، اشکال محقق عراقی وارد است و بعید است کسی بتواند جوابی از آن بدهد و بتواند قصد را مشخص کند.

اما در عین حال همین اشکال به خود محقق عراقی وارد است چون می فرماید اختلاف بین اخبار و انشاء در محکی است. محکی در اخبار، ثبوت شیئی لشیئی است با غمض عین از این کلام ولی در انشاء، متکلم نسبت کلامیه را ایقاع می کند تا به وسیله آن حکایت کند از ایجاد نسبت ایقاعیه بین بیع و متکلم.

ما سوال می کنیم ایجاد نسبت ایقاعیه آیا قصد می خواهد یا نمی خواهد؟ اگر بگویید قصد نمی خواهد اشکال می کنیم که انشاء از امور قصدی است. اگر قصد می خواهد این قصد را معنا کنید. شما وقتی می خواهید قصد را معنا کنید میگویید به قصد ایجاد این معنا. خوب قصد ایجاد معنا همان مبنای اول شد و بعد به شما اشکال می شود که هذل چه می شود. لذا شما در واقع اشکالی که کرده اید را حل نکرده اید زیرا با عوض کردن محکی مشکل حل نمی شود و باید آن قصد معنا شود. اما مبنای سوم: این که انشاء یعنی افناء افناء ایجاد است یعنی چه؟ ما از افناء یک معنا می فهمیم و این است که وقتی می گویند این صورت فانی است یعنی است صورت را نمی بینیم اگر این است مقصودتان که که ربطی به مقام ندارد و اگر افناء هم را بفهمیم افناء ایجاد چیست؟ مثل این که بگوییم افناء یعنی ایجاد

این که انشاء به معنای افناء باشد و آن هم افناء ایجادی را نمی توانیم قبول کنیم. آن چه که ما از افناء می فهمیم این است که وقتی به حاکی نگاه می کنید، او را نمی بینید و تمام توجه و نگاه به محکی باشد. اگر این است مقصودتان که که ربطی به مقام ندارد. اگر هم افناء را در ما نحن فیه قبول کنیم، نمی توانیم بپذیریم که افناء موجب ایجاد باشد.

[۱] [ولو موضوع له و یا مستعمل فیه نباشد.

اصول-متن جلسه ۴۸-دو شنبه-۲۱ دی ۹۴-اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

دوشنبه ۹۴/۱۰/۲۱

کلام آقای صدر در معنای جمله انشائیه

کلام ایشان در ضمن سه مطلب است.

مطلب اول: مستعمل فیه در جمله خبریه و جمله انشائیه واحد است لکن این اتحاد در خصوص صیغ مشترکه هست.

مطلب دوم: ایشان ترقی می کند و می فرماید ممکن است بگوییم ایجادیت و حکایت داخل در مدلول تصویری جمله خبریه و انشائیه است.

مطلب سوم: مجددا ترقی کرده می فرماید ممکن است این حرف را در بعضی از صیغ مختصه هم بزنیم.

مطلب اول: در این مطلب باید در دو جهت بحث کنیم:

جهت اولی: آیا مستعمل فیه در جمل اخباری و جمل انشائی مثل «بعث» متحد است یا فرق می کند؟ اگر ملترم شویم که مستعمل فیه در این دو جمله فرق می کند، باید یا ملترم شویم که مثلا «بعث» مشترک لفظی است و هم وضع شده برای اخبار و هم وضع شده برای انشاء، یا این که بگوییم فقط وضع شده برای اخبار و در انشاء مجازا استعمال شود.

جهت ثانیه: اگر مستعمل فیه در هر دو واحد است، نقطه‌ی فرق و امتیاز «بعث»ی اخباری از «بعث»ی انشائی چیست؟ زیرا بالوجدان و در ارتکاز همه این دو جمله با هم فرق دارند و اگر معنا و مستعمل فیه یکی باشند، پس فرقیشان در کجاست؟

تبیین جهت اولی: مستعمل فیه در «بعث»ی اخباری و در «بعث»ی انشائی یکی است. توضیح مطلب: جمل اخباریه سه قسم هستند: جمل اخباریه اسمیه، جمل اخباریه فعلیه و جمل اخباریه مزدوجه.

اما در جمل اخباریه اسمیه مثل «زید قائم»، هم مفهوم زید و هم مفهوم قائم در ذهن موجودند و بین این دو وجود ذهنی، نسبت و ربط وجود دارد که آن نسبت، نسبت تصادقیه است. نسبت تصادقیه به این معناست که از مجموع دو مفهوم زید و قائم، یک چیز را در خارج می بینیم و یک واقع را ارائه می دهند.

در جمل اخباریه فعلیه هم همینطور است. وقتی می گوئیم «ضرب زید» یک وقت از ضرب، حدث ضرب و از زید، زید بما انه شخص را در نظر می گیریم که در این صورت تصادقی نیست و یک وقت از ضرب، ضرب بما انه حادثه خاصه و از زید، زید بما انه طرف لتلك الحادثه و فاعل للضرب را در نظر می گیریم که در این صورت می بینیم «ضرب زید» یک حدث واحد را در خارج نشان می دهد و حکایت از تحقق آن دارد.

بنابراین مستعمل فیه در جمل خبریه نسبت تصادقیه در وعاء تحقق و خارج است.

اما ممکن است گفته شود وقتی «بعث» انشائی است، درست است که از یک وجود حکایت می کند و نسبت تصادقیه وجود دارد ولی وعاء آن نسبت تصادقیه، وعاء اعتبار است، یعنی در وعاء اعتبار، «بعث» حکایت می کند از نسبت تصادقیه نه در وعاء خارج.

لکن از این شبهه جواب می دهیم که وعاء در هر دو جمله یکی است و وعاء اعتبار نیز وعائی غیر از خارج نیست. اعتبار تعلق می گیرد به وجود خارجی مثلا یک وقت در خارج تکوینا آب وجود دارد و یک وقت در خارج اعتبار می کنیم آب را. یا مثلا وقتی می گوئیم «زید اسد» زید را اسد در خارج اعتبار می کنیم نه این که در وعاء اعتبار زید را اسد اعتبار کنیم و الا گفتن این جمله و این اعتبار بی معناست چون آبی که شجاع است اسد در عالم خارج است نه اسد در عالم اعتبار. پس معتبر امری خارجی است و وعاء اعتبار، همان خارج است.

بنابراین مستعمل فیه در جمله خبریه و مستعمل فیه در جمله انشائیه یکی است و هر دو به معنای نسبت تصادقیه در وعاء تحقق هستند و فرقیشان تنها در محکی است. محکی در جمله خبریه با غمض

عین از این جمله موجود است، اما محکی در جمله انشائیه با همین کلام به وجود می آید و در طول آن می باشد.

ان قلت: شما در مقام اشکال بر مرحوم آقای خوئی فرمودید نسبت در «هل زید قائم» نسبت تصادقیه خارجیه نیست و با نسبت در مثل «زید قائم» فرق می کند بنابراین معنای مستعمل فیه در انشاء نمی تواند با معنای مستعمل فیه در اخبار یکی باشد.

قلت: امثال «بعث»ی انشائی و «انت حر» انشائی (صیغ مشترکه) با «هل زید قائم» تفاوت می کنند. نسبت تصادقیه در «هل زید قائم» در وعاء استفهام است اما در «بعث» نسبت تصادقیه در وعاء خارج است.

تبيين جهت ثانيه: فرق این دو جمله در داعی است. تکلم به «بعث»، فعلی اختیاری است و داعی می خواهد. داعی در مقام اخبار این است که حکایت کند از «بعث» در خارج در حالیکه وجود بیع در خارج مفروغ عنه است و داعی در مقام انشاء این است که می خواهد ایجاد کند آن وجود را در خارج.

بنابراین اختلاف جمله خبریه و جمله انشائیه در معنا نیست بلکه در داعی است.

توضیح مطلب دوم: مدلول تصدیقی همیشه سنخیت و مناسبت با مدلول تصویری دارد. اگر قرار باشد مراد تصویری در «بعث»ی اخباری و «بعث»ی انشائی یکی باشد، معنا ندارد که در جایی، مدلول تصدیقی اخبار و در جایی، انشاء باشد. بنابراین باید مدلول تصویریشان نیز فرق کند. اگر بخواهد مدلول تصویری فرق کند باید قصد حکایت و قصد ایجاد داخل در مدلول تصویری باشد. بنابراین وقتی متکلم، در مقام اخبار می گوید «بعث» معنایش نسبت تصادقیه حکائیه است یعنی این دو مفهوم از یک واقع واحدی حکایت می کنند که آن واقع واحد با غمض عین از این کلام موجود است. ولی در جمله انشائی مستعمل فیه، نسبت تصادقیه ایجادیه است یعنی این دو مفهوم از یک حقیقت حکایت می کنند ولی آن یک حقیقت به وسیله این کلام ایجاد می شود و با غمض عین از آن موجود نیست.

اشکال بر کلام آقای صدر

در جمل اخباریه مانند «زید قائم» یا «انت حر»، حکایت دو مفهوم از فرد خارجی نمی تواند به تنهایی مفاد جمله باشد و احتیاج به چیز دیگری دارد که آن چیز، حکم است.

توضیح مطلب: اگر شخصی هر یک از این دو مفهوم را در ذهن بیاورد و علم به این داشته باشد که مثلاً زید منطبق بر قائم خارجی است و از دریچه او می تواند نظر به قائم کند یا بالعکس، مفاد جمله خبریه و نسبت تصادقیه محقق نشده است. قطعاً مفاد جمله «زید قائم» غیر از آن است که مفهوم زید همانی را نشان می دهد که مفهوم قائم نشان می دهد.

لذا وقتی به این شخص می گوئیم حکم کن که زید، قائم است می تواند استنکاف کرده از حکم بپرهیزد. کما این که حاکم ممکن است در ماه رمضان، هلال شوال برایش ثابت شود ولی حکم نکند.

اما نسبت به جمل انشائیه: اگر کسی «انت حر» را در ذهن بیاورد و نسبت تصادقیه در ذهن او محقق شود و وجود مُنشأ را در ذهن در نظر بگیرد و مثلاً عواقب آن را نیز تصور کند ولی هنوز قصدی برای ایجاد این معنا در خارج نداشته باشد، انشائی محقق نشده است. یا مثلاً کسی که در کلاس درس برای آموزش می گوید «بعث داری» و این الفاظ را استعمال می کند بدون این که قصد بیع داشته باشد، واقعا بیع نکرده است. بنابراین انشاء قصد می خواهد و شما باید قصد را داخل در مدلول تصویری کنید.

توضیح مطلب سوم: ممکن است بگوئیم این که نسبت در جمل انشائیه، نسبت تصادقیه ایجابیه است، منحصر نیست به صیغ مشترکه بلکه در صیغ مختصه هم می آید. اما ابتدا بیان می کنیم وجه انحصار به صیغ مشترکه چه می تواند باشد و بعد وجه عدم انحصار را بیان می داریم.

وجه انحصار این است که نسبت تصادقیه ایجابیه در امثال بیع و نکاح و طلاق معنا دارد ولی در امثال ترجی و تمنی و استفهام بی معناست زیرا این امور حقیقتی است در نفس متکلم و به وسیله لفظ چیزی ایجاد نمی شود.

وجه عدم انحصار: یک ترجی در نفس داریم و یک ترجی انشائی داریم، یک طلب در نفس داریم و یک طلب انشائی داریم. ما با ترجی و طلب حقیقی که در نفس است کاری نداریم. مهم وجود انشائی این امور است. به وسیله لفظ، ترجی و طلب انشائی موجود می شود.

اصول-متن جلسه ۴۹-سه شنبه-۲۲دی-۹۴-اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين و لعن الدائم علی اعدائهم اجمعين.

سه شنبه ۹۴/۱۰/۲۲

کلام در معنای جمل انشائیه بود. بیان شد این جمل دو قسم اند، یک قسم، جملی که مشترکه اند یعنی هم در اخبار و هم در انشاء استعمال می شوند و یک قسم جملی که مختصه اند یعنی فقط در انشاء استعمال می شوند.

اما قسم مشترکه:

آقای صدر آخرین قولی که اختیار کرد این بود که «بعث»ی اخباری با «بعث»ی انشائی علاوه بر مدلول تصدیقی در مدلول تصویری نیز با هم فرق دارند.

خلاصه کلام ایشان این بود که وقتی می گوئیم «انت حر» یا «بعث» (چه در مقام اخبار و چه در مقام انشاء) یک نسبت تصادقیه بین زید و قائم وجود دارد به این معنا که از هر طرف نسبت، همانی را می بینیم که از طرف دیگر می بینیم و وقتی به خارج می نگریم یک حقیقت بیشتر وجود ندارد. منتها یک وقت آن امر خارجی امری است محقق و مفروغ عنه که متوقف بر کلام نیست، در این صورت می شود اخبار. اما یک وقت نسبت تصادقیه ای است که از آن، مصداق بیع را می بینیم اما نه مصداق بیعی که با غمض عین از این کلام محقق باشد بلکه مصداق بیعی که با این کلام محقق می شود، در این صورت می شود انشاء.

اما باید توجه کرد که حکایت و ایجاد داخل در مدلول تصویری است زیرا مدلول تصدیقی باید با مدلول تصویری مناسبت و سنخیت داشته باشد. لذا نسبت در اخبار، نسبت تصادقیه حکائیه و نسبت در انشاء نسبت تصادقیه ایجادیه است.

اشکال بر کلام آقای صدر

در جمل اخباریه مانند «زید قائم» یا «انت حر»، حکایت دو مفهوم از فرد خارجی نمی تواند به تنهایی مفاد جمله باشد و احتیاج به چیز دیگری دارد که آن چیز، حکم است.

توضیح مطلب: اگر شخصی هر یک از این دو مفهوم را در ذهن بیاورد و علم به این داشته باشد که مثلا زید منطبق بر قائم خارجی است و از دریچه او می تواند نظر به قائم کند یا بالعکس، مفاد جمله خبریه و نسبت تصادقیه محقق نشده است. قطعاً مفاد جمله «زید قائم» غیر از آن است که مفهوم زید همانی را نشان می دهد که مفهوم قائم نشان می دهد.

لذا وقتی به این شخص می‌گوییم حکم کن که زید، قائم است می‌تواند استنکاف کرده از حکم پرهیزد. کما این که حاکم ممکن است در ماه رمضان، هلال شوال برایش ثابت شود ولی حکم نکند.

اما نسبت به جمل انشائی: اگر کسی «انت حر» را در ذهن بیاورد و نسبت تصادفیه در ذهن او محقق شود و وجود مُنشأ را در ذهن در نظر بگیرد و مثلاً عواقب آن را نیز تصور کند ولی هنوز قصدی برای ایجاد این معنا در خارج نداشته باشد، انشائی محقق نشده است. یا مثلاً کسی که در کلاس درس برای آموزش می‌گوید «بعت داری» و این الفاظ را استعمال می‌کند بدون این که قصد بیع داشته باشد، واقعا بیع نکرده است. بنابراین انشاء قصد می‌خواهد و شما باید قصد را داخل در مدلول تصویری کنید.

نظر مختار در فرق جمل اخباری با جمل انشائی (در صیغ مشترکه)

جمل اخباری با جمل انشائی معنا و مستعمل فیه شان فرق می‌کند. در جمل اخباری گاهی می‌گوییم «بعت» و گاهی می‌گوییم «ایع غداً». این دو جمله بالوجدان به لحاظ معنا با هم تفاوت دارند. «بعت» یعنی اسناد می‌دهد بیعی را که محقق شده به خودش (بیع مقید به تحقق سابق) و «ایع» یعنی اسناد می‌دهد بیعی را که در آینده محقق خواهد شد به خودش (بیع مقید به تحقق در آینده).

اما در «بعت»ی انشائی، بیع مفروض را کار ندارد، بیع محقق الزمان - اعم از تحقق در سابق یا تحقق در آینده - ملحوظ نیست و بیع محقق انشائی را نسبت نمی‌دهد به خودش به داعی این که ایجاد شود. بلکه ذات بیع را به خودش نسبت می‌دهد به این قصد که با همین کلام، ایجاد شود. این معنا، معنایی است که در ارتکاز همه قابل فهم است و نه دیگر معانی و بایستی معنایی که تبیین می‌شود به نحوی باشد که بعد از تبیین در ارتکاز قابل قبول باشد نه این که حتی بعد از تبیین نیز مورد قبول ارتکاز اشخاص نباشد.

مقام ثانی در صیغ مختصه

مانند تمنی و ترجی و استفهام و طلب.

کلام آقای صدر

نسبت در «زید قائم» با نسبت در «هل زید قائم»، نسبت تصادفیه است اما فرقیشان در وعاء آنهاست. تصادق وعاء می خواهد. تصادق در «زید قائم» در وعاء خارج و تصادق در «هل زید قائم» در وعاء استفهام است. در تمنی نیز وعاء تصادق، وعاء تمنی و در ترجی، وعاء تصادق، وعاء ترجی است و هكذا. (تفاوت این دو جمله در مدلول تصویری است و مستعمل فیه در آنها متفاوت است.)

اشکال بر این کلام:

عالم استفهام، تمنی یا ترجی، عالمی غیر از عالم ذهن یا خارج و در مقابل این اوعیه نیست. اگر استفهام می کنند که «هل زید قائم» سوال از این است که در عالم خارج زید، قائم است یا نیست؟ در تمنی و ترجی نیز همینگونه است.

کلام محقق عراقی

وقتی می گوئیم «هل زید قائم»، «هل» دلالت می کند بر نسبت لکن خود «زید قائم» نیز یک نسبت است. بنابراین طرفین نسبت در استفهام، یکی استفهام است و یکی خود جمله «زید قائم».

کلام محقق اصفهانی

کلام محقق اصفهانی به فرمایش آقا ضیاء نزدیک است. ایشان می فرماید «هل» هم دلالت بر نسبت استفهامیه می کند، ولی طرفین نسبت یکی مستفهم و یکی مستفهم عنه است نه این که یک طرف استفهام باشد.

اشکال بر این دو نظریه

در این فرمایشات، این دو بزرگوار با غمض عین از تحلیلش مشکل را حل نکرده اند. این که نسبت، نسبت بین استفهام و جمله «زید قائم» باشد یا نسبت بین مستفهم و مستفهم عنه، مشکل را حل نمی کند. سوال این است که نسبت چیست؟

شبهه دیگر این است که باید نسبت دو طرف مستقل داشته باشد. مجموع «زید قائم» خودش نسبت است و محال است که طرف نسبت قرار گیرد.

اصول-متن جلسه ۵۰-چهارشنبه-۲۳ دی ۹۴-اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم
و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم
اجمعين.

چهارشنبه ۲۳/۱۰/۹۴

کلام در مقام ثانی و معنای جملی بود که ممحّض در انشاء هستند مثل «هل زید قائم» و «اضرب.»

نظر محقق عراقی و محقق اصفهانی در کلام آقای صدر

نظر محقق عراقی: جمله «هل زید قائم» مشتمل بر دو نسبت است: یک نسبت «زید قائم» دارد که نسبت حکائیه است. یکی هم نسبت بین «هل» و «زید قائم» است. بنابراین طرفین نسبت در جمله «هل زید قائم»، مفهوم استفهام و نسبت مستفاد از زید قائم است.

نظر محقق اصفهانی: جمله «هل زید قائم» مشتمل بر دو نسبت است: یک نسبت بین زید و قائم است و یک نسبت بین مستفهم و بین متسفهم عنه که همان جمله «زید قائم» باشد. بنابراین طرفین نسبت در جمله «هل زید قائم»، مستفهم و نسبت مستفاد از زید قائم است.

نظر مختار آقای صدر

جمله «هل زید قائم»، مثل جمله «زید قائم» مشتمل بر یک نسبت است و آن هم نسبت تصادقیه است.

آنچه باعث التزام محقق عراقی و محقق اصفهانی به وجود دو نسبت شده این بوده که ایشان چنین برداشت کرده اند که اگر جمله «هل زید قائم» مانند جمله «زید قائم» مشتمل بر یک نسبت باشد و آن هم نسبت تصادقیه، پس دیگر فرقی بین دو جمله نخواهد بود.

لکن جمله «هل زید قائم» یک نسبت دارد، اما باید در نظر گرفت که هر نسبت تصادقیه ای سه رکن دارد. دو رکنش طرفین نسبت است و یک رکن وعاء و ظرف تصادق است. وعاء تصادق جمله «زید قائم» عالم تحقق است و وعاء تصادق جمله «هل زید قائم» عالم استفهام است و فرق این دو جمله در همین وعاء تصادق است. همینطور است در تمنی و ترجی و طلب.

اشکال بر کلمات آقای صدر

فرمایشات ایشان جهاتی از ابهام دارد:

جهه اولی: کلامی که محقق اصفهانی در نهاییه الدراییه فرموده غیر از کلامی است که آقای صدر نقل می‌کند و نسبت می‌دهد کما این که بعضی از مقررین درس ایشان نیز به این مطلب اشاره فرموده اند. هم چنین است کلام محقق عراقی در نهاییه الافکار ولی آقای صدر این مطلب را از بدایه الافکار نقل می‌کند که بنده این کتاب را ندارم.

محقق اصفهانی می‌فرماید «اضرب» مشتمل بر نسبت ایقائیه ارسالیه هست بین متکلم و مخاطب و ماده. اگر کسی را در خارج هُل دهند، کسی که هل می‌دهد و تحریک خارجی می‌کند تحریکش را نمی‌بیند و تحریک، ملحوظ بالذات نیست بلکه ماده ملحوظ بالذات است و آن را از مخاطب می‌خواهد، عین همین تحریک در بعث انشائی است. در بعث انشائی نیز، بعث (بما هو بعث) ملحوظ بالذات نیست و فقط ماده را از جانب مخاطب می‌بیند. خلاصه این نسبت ارسالیه مصداق بعث است نه این که بعث، طرف نسبت باشد.

لذا می‌فرماید فرق جمله «اضرب» با جمله «أبعثک نحو الضرب» که اخبارا گفته می‌شود این است که در جمله «أبعثک نحو الضرب» نسبت، بین قائم بعث و ضرب است و بعث ملحوظ مستقل و بالذات است، ولی در جمله «اضرب» نسبت، قائم بین ارسال مخاطب و ضرب است که خود این ارسال و نسبت مصداق بعث است. هر چند شاید اضافه کردن کلمه متکلم باعث برداشت آقای صدر شده باشد.

عین این فرمایش را آقا ضیاء در نهاییه الافکار دارد.

جهه ثانیه: همانطور که دیروز عرض کردیم عالم استفهام، تمنی یا ترجی، عالمی غیر از عالم ذهن یا خارج و در مقابل این اوعیه نیست. اگر استفهام می‌کنند که «هل زید قائم» سوال از این است که در عالم خارج زید، قائم است یا نیست؟ در تمنی و ترجی نیز همینگونه است.

اگر وعاء همین خارج باشد پس فرق دو جمله «زید قائم» و «هل زید قائم» چیست؟ تمام اشکال این است که در این جمل انشائیه آنی که انشاء می‌شود آیا قصد ایجاد می‌خواهد یا نه و این که اگر قصد می‌خواهد چه چیز ایجاد می‌شود.

مبنای محقق خوئی در معنای صیغ محضه در انشاء

جمل انشائیه وضع شده اند برای ابراز امور نفسانی به غیر از قصد حکایت مثلا «اضرب» دلالت می کند بر قصد ابراز اعتبار طلب ضرب از مخاطب نه استعمال لفظ در معنا به قصد ایجاد آن در خارج که مسلک مشهور است.

اما دلیل اعراض از مسلک مشهور این است که این مسلک معقول نیست چون اگر مقصود از ایجاد، ایجاد تکوینی است، واضح است که الفاظ در سلسله علل این امور تکوینی نیست و موجب ایجاد مثلا ضرب تکوینی نمی شود. اگر مقصود وجود در عالم اعتبار است، امور اعتباری قوامش تنها وابسته به اعتبار است و نیازی به لفظ ندارند.

بعضی این اشکال بر مشهور را اینطور حل کرده اند که مقصود، وجود انشائی است. اما همانطور که در اشکال بر کلام آقای صدر بیان کردیم و گفتیم که وعاء استفهام به این نحوی که در مقابل وعاء خارج و ذهن باشد امری غیر قابل تصور است، وجود انشائی نیز همینطور است و قابل تصور نیست.

جواب اشکال محقق خوئی بر مشهور

از این عویصه دو جواب داده اند: یکی جواب مرحوم روحانی در منتقی است و یکی جوابی که به ذهن ما رسیده است.

جواب مرحوم روحانی

به عنوان مثال جمله «بعث» را در نظر می گیریم و می گوئیم معنایش این است که استعمال می کنم لفظ «بعث» را در معنای بعث به قصد ایجاد این معنا در خارج. اما باید در نظر گرفت که سه نوع تملیک وجود دارد. تملیک عند المتعاقدين، تملیک عند العقلا و تملیک عند الشارع. اشکال مرحوم آقای خوئی زمانی وارد است که از بعث، تملیک عند المتعاقدين منظور باشد زیرا در این صورت احتیاجی به ابراز ندارد ولی بیع، اعتبار تملیک عند العقلا یا عند الشارع است و آن محقق نمی شود مگر به لفظ و در صورت ابراز.

اشکال بر کلام مرحوم روحانی

این فرمایش ناتمام است، اگر چه ایشان دقت فرموده و بخشی از راه را رفته اند. لازمه کلام مرحوم روحانی این است که در جایی که عقلا یا شرع اعتبار نداشته باشند مانند بیع غاصب و سارق و بیع مفلس یا بیع صبی غیر ممیز، بیع صادق نباشد و حال آن که در این موارد هم، انشاء صورت گرفته و ایجاد محقق شده و بیع صادق است. (به شرط آنکه ابراز هم شده باشد)

جواب دوم به مرحوم آقای خوئی

جوابی که به مرحوم روحانی می دهیم تا این اشکال بر ما وارد نباشد این است که بین دو مفهوم نباید خلط شود: یکی مفهوم بیع و دیگری مفهوم تملیک. اگر در ذهن بدون حرف زدن اعتبار می کنیم کتاب را ملک زید در مقابل فلان مقدار و شخص مقابل هم بدون ابراز قبول می کند؛ این اعتبار بدون ابراز ملکیت را عرف بیع نمی گوید چرا که اگر واضح بگویند در صورتی بیع را برای تملیک وضع کردم که ابراز کند، این وضع اشکالی ندارد. جالب این است خود آقای خوئی در منهاج الصالحین می فرماید و لا یتحقق البیع او الاجاره او المزارعه ... بمجرد النيه بل یحتاج الی الابرار لفظ او فعل او اشاره.

لذا به مرحوم آقای تبریزی عرض می کردیم که لازمه این مبنای آقای خوئی این است که تا زمانی که مرحوم آقای خوئی نیامده بودند همه نکاح ها باطل باشد زیرا صیغه «انحکت» را طبق مسلک مشهور جاری می کرده اند.

ایشان جواب می داد: قتی شارع، نکاح مسیحی و یهودی را قبول کرده و فرموده «لکل قوم نکاح» پس این نکاح را هم قبول کرده.

عرض می کردیم پس اگر این طور باشد تمام شروطی که در عقد نکاح ذکر می کنند، بی خودی است چون حداقل نکاح خراب شیعه، مانند نکاح یهودی که هست.

لکل قوم نکاح یعنی بر طبق آداب و رسوم باید باشد والا لکل قوم طلاق هم داریم، پس بگوییم طلاق سنی ها درست است. بله اگر بر طبق مسلک خودشان طلاق دهند فقط بر علیه خودشان نه به نفع شان می شود استفاده کرد یعنی اگر زن شیعه داشته باشد این طلاق بر علیه او نافذ است.

بنابراین اگر مرحوم آقای خوئی نیز می خواهد بفرماید لفظ، مقوم اعتبار نیست ولی مقوم تملیک هست، این قول همان قول مشهور است.

فعلی هذا حقیقت انشاء همانی است که محقق عراقی و محقق اصفهانی فرمودند یعنی استعمال «اضرب» در نسبت ارسالیه مخاطب به قصد ایجاد معنا اما داعی بر ایجاد طلب ممکن است تعجیز یا امتحان یا تحقیر باشد یا طلب واقعی. لذا اگر کسی در دل سوالی داشته باشد ولی آن را ابراز نکند نمی گویند تو سوال کردی.

مقام ثالث

آخوند که فرمود فرق بین اخبار و انشاء در علقه وضعیه است یعنی صیغه اخبار وضع شده برای ثبوت شیء لشیء به قصد حکایت و صیغه انشاء وضع شده برای ثبوت شیء لشیئی اگر به قصد ایجاد باشد بنابراین در انشاء و اخبار مانند حروف، موضوع له و مستعمل فیه یکی است.

اما مقصود آخوند از این عبارت چیست؟

بعضی مثل میرزا علی ایروانی ره فرموده اند نظر آخوند به صیغ مشترکه است مانند «بعت». اما اگر نظر آخوند به صیغ مشترکه باشد، عبارت کفایه بی معناست چون نسبت به حروف یک وقت ابتدا را آلیا و مراه للغیر لحاظ می کنیم، در این صورت لفظ «من» برای آن وضع شده و یک وقت استقلالاً لحاظ می کنیم که در این صورت لفظ «ابتدا» برای آن وضع شده است که اگر وضع در صیغ مشترکه هم همینطور باشد معنایش این است که اگر برای قصد حکایت باشد لفظ «بعت» و اگر برای قصد ایجاد باشد لفظ «بعت» برای آن وضع شده است. معلوم است که چنین تعبیری بی معناست زیرا لازمه این حرف این است که «بعت» مطلق وضع شده است و علقه وضعیه اش مقید نیست. مثلاً اگر کسی بگوید اسم این لباس را اگر بخواهید در روز استعمال کنید «عبا» و اگر بخواهید در شب استعمال کنید «عبا» گذاشته ام به او اشکال می شود که این چه بیانی است؟! زیرا او در واقع لفظ «عبا» را برای این لباس علی الاطلاق وضع کرده است.

بنابراین به نظر می رسد مقصود آخوند صیغ ممحضه بوده مانند «إضرب» و «اطلب منك الضرب» که اگر به قصد حکایت از خارج است باید گفته شود «اطلب منك الضرب» و اگر به قصد ایجاد است باید گفته شود «إضرب».

اصول-متن جلسه ۵۱-شنبه-۲۶ دی ۹۴-اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

شنبه ۲۶/۱۰/۹۴

معانی مبهمات

مبهمات مانند اسم اشاره، ضمائر و موصولات.

کلام آخوند ره

ممکن است بگوییم مستعمل فیه در مثل أسماء الإشارة و الضمائر، عام است مثلا مستعمل فیه در «هذا» با «مفرد مذکر» یکی است و فرقیشان در علقه وضعیه و طور استعمال است بنابراین وضع شان عام و موضوع له شان نیز عام است. به بیان دیگر واضع «هذا» را وضع کرده برای مفرد مذکر به شرط این که وقتی استعمال می شود به وسیله آن اشاره شود به آن مفرد مذکر، ولی مفرد مذکر را وضع کرده برای این که استعمال شود بدون اشاره.

و این که می گویند «مفرد مذکر» نکره است [۱] و «هذا» معرفه است و دلالت می کند بر تشخیص و جزئی، سرش این است که این تشخیص از ناحیه اشاره آمده یا مثلا در «انت» از ناحیه مخاطب آمده چون اشاره و مخاطب باید به جزئی و وجود باشد. واضع وقتی «هذا» را وضع کرده، وضع کرده برای طبیعی مفرد مذکر به شرط این که مقترا باشد با اشاره به او. ولی مفرد مذکر را وقتی که وضع کرده، وضع کرده برای طبیعی مفرد مذکر بدون اشاره.

خلاصه تشخیص ناشی از این مخاطب و اشاره، در علقه وضعیه اخذ شده، نه این که «هذا» وضع شده باشد برای یک مرد مشخص خارجی، ولی «مفرد مذکر» وضع شده برای طبیعی مفرد مذکر که نکره باشد.

در ادامه آخوند می فرماید طور استعمال معقول نیست که در موضوع له اخذ شود و در همین جا کلام را تمام کرده.

بررسی کلام آخوند

جهات ابهامی در فرمایش آخوند وجود دارد. یکی این که می فرماید مقرون به اشاره باشد، مقصود از اشاره چیست؟ اشاره خارجی؟ اشاره ذهنیه؟ یا اشاره به ذات معنا؟

جهت ابهام دیگر این کلام آخوند است که می فرماید تشخیص و جزئیت از ناحیه طور استعمال و کیفیت استعمال آمده نه این که قید موضوع له باشد زیرا معقول نیست آن قیدی که در طور استعمال است در موضوع له اخذ شود.

اگر کسی بخواهد به آخوند اشکال کند باید از یکی از این جهات وارد بحث شود.

بحث از جهت اول

اشکال محقق ایروانی بر آخوند

این اشاره ای که می فرمایید، اشاره خارجی است یا اشاره ذهنیه^۲ [و یا اشاره به ذات معنا؟ اگر مقصود این است که لفظ «هذا» وضع شده برای اشاره به ذات معنا «مفرد مذکر»، این اشاره در همه الفاظ است و حکمت وضع نیز همین است چون گفتیم الفاظ وضع شده اند برای احضار معانی در ذهن.

اگر مقصود اشاره خارجی است دو اشکال دارد:

یکی این که بالوجدان در اسم اشاره شرط نشده که حین الاستعمال مقترن باشد با اشاره خارجی. ثانیاً این اسماء در مواردی استعمال می شوند که از امور حسیه نیست که قابل اشاره حسیه باشد مثل این که کسی بگوید «این کلمات شما ادعاست» که در این موارد کلمات، گفته شده و تمام شده و چیزی نیست که به آن اشاره شود. اگر بگویید در این موارد مجاز استعمال شده است. می گوئیم انسان بالوجدان می بیند مجاز نیست. همانطور که استعمال «هذا» در موارد اشاره خارجی بدون عنایت است در این امور غیر محسوسه هم بدون عنایت است.

اشکال آقای صدر بر آخوند

اگر بگویید این الفاظ وضع شده اند به قید اشاره ی خارجی، دلالتشان می شود دلالت تصدیقی. وقتی می گوئید این مرد و اشاره می کنید، می شود دلالت تصدیقی - مراد ایشان از دلالت تصدیقی حکم نیست که بگویید اینجا حکمی نیست. مراد این است که بدون شعور و التفات نیست - و حال آنکه دلالت الفاظ بر معانیشان دلالت تصویری است.

بحث از جهت دوم

در ارتکاز همه مسلم است که «هذا» دلالت می کند بر فرد مشخص جزئی. آخوند ادعا فرمود - بدون این که اشاره و برهانی برای آن بیاورد - این تشخیص ناشی از طور استعمال است و معقول نیست که در موضوع له اخذ شود.

از دو حیث می شود کلام را مطرح کرد: آیا این طور و کیفیت استعمال را واضح قید کرده در مقام وضع، یا لازمه استعمال است؟

اگر لازمه استعمال باشد حق با آخوند است چون چیزی که لازمه استعمال باشد محال است در مستعمل فیه اخذ شود چراکه مستعمل فیه قبل از استعمال باید لحاظ شود، قیدی که لازمه استعمال است و مقوم استعمال است نمی شود در موضوع له یا مستعمل فیه اخذ شود و خلف است. اگر لازمه استعمال نیست و واضح در صورتی «هَذَا» را وضع کرده که حین الاستعمال اشاره شود، واضح می توانسته دو کار کند: می توانسته اشاره را داخل در علقه وضعیه نماید و نیز می توانسته اشاره را در موضوع له اخذ کند.

اما این اشکال به آخوند وارد است که چه وجهی دارد که شما بعد از آنکه قبول کردید که طور استعمال، لازمه استعمال و مقوم استعمال نیست، بلکه از ناحیه علقه وضعیه آمده ولی در عین حال می فرمایید نمی شود در موضوع له اخذ شود؟ واضح می گوید دو کار می توانم بکنم: می توانم در موضوع له اخذ کنم و می توانم در علقه وضعیه اخذ کنم. لکن مرحوم آقای ایروانی و مرحوم آقای خوئی پا را فراتر گذاشته اند:

اشکال مرحوم ایروانی:

قطعا اشاره باید در موضوع له اخذ شود و باید «هَذَا» وضع شده باشد برای آن مصداق معینی که به آن اشاره می کنیم. بنابراین وضع در اسماء اشاره، وضع عام موضوع له خاص است. اما دلیل این که باید برای آن مصداق معین وضع شود این است که وضع لفظ برای معنای عامی که هیچ گاه در آن معنای عام استعمال نمی شود و همیشه به این دلیل که باید مقارن باشد با اشاره و اشاره هم به شخص است، در معانی خاصش استعمال می شود عبث و لغو است. بله اگر مانند لفظ «رجل» بود که گاهاً به تعدد دال و مدلول در معنای خاص استفاده می شود مانند «هَذَا الرَّجُل» اشکالی نداشت.

اشکال مرحوم آقای خوئی

اگر کلام شما را در حروف قبول کنیم، در ما نحن فیه قبول نمی کنیم و در ما نحن فیه این قید، قید موضوع له باشد به این خاطر که نسبت به حروف ممکن است ادعا شود استعمال همیشه لحاظ می خواهد و استعمال بدون لحاظ محال است. اگر استعمال لحاظ می خواهد دیگر واضح داعی ای ندارد که قید لحاظ را در موضوع له اخذ کند زیرا لغو می شود. مثلاً کسی که به فرزندش می گوید گوشت

بخر، لازم نیست بگویند از قصابی گوشت بخر زیرا گوشت را غیر از قصابی نمی توان خرید. بنابراین وقتی قوام استعمال به لحاظ است معنا ندارد واضح آن را اخذ کند. اما اسم اشاره را می گویند وضع شده به شرط اشاره خارجی و اشاره خارجی که مقوم استعمال نیست لذا واضح آن را باید در موضوع له اخذ کند.

جواب آقای صدر به محقق خوئی

حروف وضع شده اند برای این که معنا آلیا لحاظ شود، ولی استعمال متوقف است بر اصل لحاظ نه بر لحاظ آلی. وقتی قوام استعمال به لحاظ آلی نیست و به نفس لحاظ است قید آلیا هم باید اخذ شود و جهی برای فرق بین حروف و اسماء اشاره نیست.

جواب دوم به محقق خوئی

جوابی که به مرحوم آقای خوئی می دهیم این است که به چه دلیل اگر قوام استعمال به اشاره نیست، پس قطعاً باید این قید در موضوع له اخذ شود؟ واضح می تواند قید را در علقه وضعیه اخذ کند. همانطور که آخوند هیچ استدلالی بر مدعایش نیاورده، آقای خوئی هم استدلالی نیاورده. اما حداقل مرحوم ایروانی استدلالی آورد که چون وضع برای آن عام لغو و عبث می شود، این وضع محال است. کلام ایروانی را محقق اصفهانی هم فرموده، البته فرمایش مرحوم ایروانی رساتر است و نکته عبثیت در کلام محقق اصفهانی نیامده.

جواب اشکال مرحوم ایروانی

کلام ایشان اولاً نقض می شود به مواردی که اسم اشاره استعمال می شود در کلی مثل این که می گویند این جنس قالی کاشان از جنس قالی اصفهان بهتر است. این جنس قالی کاشان از جنس قالی اصفهان که اشاره به ماهیت است. یا می گویند سنخ آن منبرهای جوانیت از سنخ منبرهایی که الآن می روی بهتر است که اشاره به یک منبر ندارد و اشاره به مجموع هم ندارد و مشارالیه کلی است. ثانیاً این وضع عبث و لغو نیست که بحثش در جلسه بعد خواهد آمد.

[۱] مراد از نکره، نکره ی نحوی نیست کما اینکه آخوند می فرماید: أنّ المستعمل فيه في مثل هذا، أو هو، أو إيّاك، إنّما هو المفرد المذكور، بلکه مراد این است که کلی و قابل صدق بر متعدّدین است («ال» جنس است) نه متشخص و جزئی.

[۲] مباحث مربوط به اشاره ذهنیه در جلسه آینده خواهد آمد ان شاء الله. (البته در کلام محقق

ایروانی دو وجه تردید مطرح شده)

اصول-متن جلسه ۵۲ یکشنبه-۲۷ دی ۹۴-اشرفی

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين و الصلاه و السلام على محمد و آله الطاهرين و اللعن الدائم على اعدائهم اجمعين.

یکشنبه ۲۷/۱۰/۹۴

ایراداتی که به مرحوم آخوند شده بوده، یک ایراد از مرحوم آقای خوئی و یک ایراد از آقای صدر و سه ایراد از محقق ایروانی بود. البته ایرادات جزئی دیگری هم هست و لکن عمده همین ایرادات است.

اشکال مرحوم آقای خوئی به آخوند

بما این که استعمال، قوامش به اشاره نیست و اشاره یک امر زائد بر استعمال است، اگر اشاره بخواهد دخیل در استعمال باشد، راهی نیست مگر این که اشاره را واضح اخذ کند در موضوع له به خلاف لحاظ در وضع حروف که لحاظ آلی و لحاظ استقلالیه، لازم نیست در موضوع له اخذ شوند زیرا قوام استعمال به لحاظ است و لذا لحاظ اخذ در موضوع له بشود یا نشود، استعمال، لحاظ می خواهد و بنابراین اخذ لحاظ در موضوع له حروف لغو و عبث است.

جواب این ایراد

عرض ما این بود که به چه دلیل اشاره در موضوع له اخذ شود؟ زیرا واضح می تواند اشاره را در علقه وضعیه اخذ نماید یعنی می گوید «هذا» را وضع کردم برای مفرد مذکر به شرط این که حین الاستعمال به آن اشاره شود.

توجیه کلام مرحوم آقای خوئی

اگر لفظ «هذا» وضع شده برای مفرد مذکر ولی به شرط این که حین الاستعمال به آن اشاره شود وقتی «هذا» شنیده می شود باید مفرد مذکر به ذهن خطور کند نه این که خطور کند مفرد مذکری که اشیر الیه بالاشاره الخارجیه. مثلاً اگر کسی لفظ «عبا» را وضع کند برای لباس به شرط این که در شب استعمال شود وقتی عبا گفته می شود به ذهن خطور می کند این لباس لکن زمانی این خطور واقع می شود که شب باشد، نه این که به ذهن خطور کند این لباس در وقتی که شب باشد زیرا لفظ دلالت بر موضوع له می کند نه بر موضوع له مقید به علقه وضعیه.

ان قلت: پس اگر این طور است طبق مبنای آخوند در حروف، وقتی لفظ «من» گفت می شود باید معنای ابتدا خطور کند نه معنای ابتدائی که لوحظ آلیا.

قلت: ما نحن فیه با حروف فرق می کند چون لحاظ آلی و لحاظ استقلاللی امری زائد بر نفس ابتدا نیست. این طور نیست که ابتدا یک چیز باشد و یک قید هم داشته باشد به عنوان ابتدائی که لوحظ آلیا. لحاظ آلی و استقلاللی از خصوصیتهای معنا هستند به خلاف اقترا به اشاره که امری خارج از معنای مفرد مذکر است.

اشکال بر این توجیه

اولاً این مقداری که برای توجیه فرمایش آقای خوئی ذکر کردید برای جواب از نقض آقای صدر به مرحوم آقای خوئی کافی نیست.

نقض آقای صدر این است که چه فرقی هست بین لحاظ آلی و بین قید اشاره به خارج؟ اگر چه لحاظ آلی معنای زائدی بر معنای حرف نیست ولی این مقدار را نمی توان منکر شد که ابتدا دو حصه دارد: یکی ابتدایی که لوحظ آلیا و یکی ابتدایی که لوحظ استقلاللا. اگر دو حصه دارد، چرا وقتی «من» گفته می شود به ذهن خطور می کند ابتدائی که لوحظ آلیا و حصه دیگر به ذهن خطور نمی کند؟ بنابراین اگر قرار است لفظ، فقط دلالت بر ذات معنای موضوع له کند نه معنایی که مقید است به قید علقه وضعیه باید از «من» و ابتدا یک معنا به ذهن خطور کند نه یک حصه ی خاص.

ثانیاً اصل توجیه غلط است. مثلاً اگر در زندانی که نور خارج نفوذ نمی کند زندانبان به زندانی بگوید «عبا» را بپوش وقتی از این لفظ، آن لباس به ذهن خطور کرد، به برهان اینی کشف می شود که الآن شب است و لذا مثلاً زندانی می تواند روزه اش را افطار کند.

در ما نحن فيه هم همینطور است. اگر کسی می گوید «هذا» و از آن مفرد مذکر به ذهن خطور می کند، به برهان اینی می فهمیم استعمال لفظ مقرون به اشاره بوده و الا به ذهن، مفرد مذکر خطور نمی کرد زیرا فرض این است که «هذا» برای مفرد مذکر وضع شده در صورتی که همراه با اشاره باشد. لذا قبول داریم که لفظ، دلالت می کند بر ذات معنای موضوع له ولی چون این معنای موضوع له موضوع له نمی شود مگر این که شرط علقه وضعیه رعایت شود، به برهانی اینی کشف می کنیم که به مفرد مذکر اشاره شده.

فعلی هذا این فرمایش آقای خوئی که این قید حتما باید در موضوع له اخذ شود را نتوانستیم توجیهی برایش درست کنیم.

اشکالات محقق ایروانی

ایشان سه اشکال به صاحب کفایه دارد:

اشکال اول: آخوند می فرماید شرط استعمال اسم اشاره این است که مقترن باشد به اشاره خارجیه و حال آنکه بالوجدان هذا در مواردی استعمال می شود که اقتران به اشاره خارجیه ندارد مثل این که شخصی در مقام ابهام می گوید: آن آقا آمد، ولی می خواهد دیگران نفهمند که به چه کسی اشاره می کند. بالوجدان در این موارد مجازیتی از لفظ «آن» احساس نمی شود.

اشکال دوم: گاهی مواقع «هذا» استعمال می شود و مشار الیه امر محسوس نیست مثل این که کسی یک ساعت صحبت کرده و بعد شخصی به او می گوید این مطالبی که شما می گوئید را ما نفهمیدیم، و حال آنکه در خارج مطلبی وجود ندارد که مشارالیه باشد.

فرق این اشکال با اشکال اول در این است که در اشکال اول مستعمل فیه امر خارجیه است ولی بدون اشاره به آن استعمال صورت گرفته ولی در دومی اصلا امر خارجیه نیست و غیر محسوس است. اشکال سوم: وضع برای مفرد مذکر در حالیکه هیچ وقت در این معنای کلی استعمال نمی شود عبث و لغو است.

جواب اشکالات محقق ایروانی

اشکالات محقق ایروانی بر آخوند وارد نیست زیرا آخوند اقتران به اشاره را مقید نفرموده بالاشاره الخارجیه بنابراین ممکن است اقتران به اشاره اعم باشد از اشاره خارجیه و ذهنیه و دیگر نقض های شما (اشکال اول و دوم) بر ایشان وارد نباشد.

ان قلت: اشاره ذهنیه بی معناست زیرا اشاره ذهنیه یعنی تصور و لحاظ معنا و این مقدار اشاره در جمیع الفاظ است. وقتی لفظ رجل هم گفته می شود معنای آن به ذهن خطور می کند.

قلت: یک تصور و خطور معنا داریم و یک اشاره ذهنیه داریم به این معنا که ذهن، توجه و التفات به مطلب پیدا می کند و به آن اشاره می کند. لذا می گویند آیه سجده دار در سور عزائم به شرط این که استماع شود سجده واجب است ولی سماع آن نه، یا سماع موسیقی حرام نیست و استماعش حرام است. (فرق سماع و استماع این است که سماع یعنی معنی به ذهن خطور می کند و تصور می کند ولی استماع این است که توجه و التفات دارد.)

بنابراین زمانی که شخصی بدون این که بخواهد دیگر افراد حاضر در مجلس بفهمند چه کسی مراد است می گوید: «آن آقا آمد» به آن معنا توجه می کند و اشاره ذهنیه دارد. ولی وقتی می گوید جاء رجل اشاره و توجهی ندارد[۱].

اما اشکال سوم نیز وارد نیست زیرا:

اولا: گاهی «هذا» استعمال می شود و مشار الیه، فرد جزئی خاص خارجی نیست و کلی[۲] است مثل این که مدرس می گوید: «إن کلی الانسان له خصائص» یا «وهذا الکلی الذی بحثنا عنه غیر ذلک الکلی الحيوان الذی بحثنا عنه امس.»

ثانیا: اگر واضح می خواهد وضع کند «هذا» را در افراد خاص دو راه دارد:

یک راه این است که «هذا» را وضع کند برای افراد، به نحو وضع عام موضوع له خاص. یک راه این است که «هذا» را وضع کند برای طبیعی مفرد مذکر. لکن یک استعمال در فرد داریم و یک اطلاق بر فرد داریم. مثلا رجل در «جائی رجل» استعمال شده در همان کلی طبیعی و اطلاق شده و تطبیق شده به تعدد دال و مدلول بر فرد خاص چون جاء می فهماند که فرد خاصی بوده که آمده و کلی نبوده. نسبت به «هذا» هم می گویم وضع شده برای مفرد مذکر ولی این مفرد مذکر تطبیق شده بر فرد خاص زیرا اسم اشاره باید مقرون به اشاره باشد و اشاره به کلی[۳] محال است و همیشه به شخص تعلق می گیرد.

دیگر این وضع عبث نیست و این طور نیست که راه اول راحت تر از این راه باشد تا واضح آن را برای فرار از کار عبث انتخاب کند.

اشکال وارد بر مرحوم آخوند

بنابراین فقط یک اشکال به آخوند وارد است و آن این است که آخوند فرموده اگر کسی ادعا کند «هذا» معنایش مفرد مذکر است و لکن طور استعمالش فرق می کند، این ادعا غیر مجازفه، اما دلیل بر آن نیاورده لذا ممکن است شخصی در مقابل بگوید «هذا» وضع شده برای خصوص شخص مشارالیهی که به آن اشاره شده و این ادعا هم غیر مجازفه، زیرا خصوصیت در حروف، نمی توانست ناشی از جزئیت خارجی باشد ولی در ما نحن فیه مشار الیه جزئی خارجی است. مگر این که آخوند نخواهد بفرماید «هذا» و مفرد مذکر، معنایشان یکی است و فقط می گوید که اگر کسی چنین ادعایی کرد را نمی توان طرد کرد اما نظر مختارش را ذکر نکرده.

جهت ثانیه (اقوال در مقام)

یک قول، قول مرحوم آقای خوئی است و یک قول، قول مرحوم ایروانی است و بعید نیست که با نظر محقق عراقی یکی باشد و یکی هم قول آقای صدر است.

نظر مرحوم آقای خوئی

اسم اشاره وضع شده برای آن خاص موجود خارجی (واقع مفرد مذکر) به شرط اشاره خارجی به آن.

اشکال بر ایشان

این فرمایش ابهاماتی دارد:

یکی این که عرض کردیم مواردی اسم اشاره استعمال می شود که اشاره خارجی در آن وجود ندارد مثل این که مبهما گفته شود «آیا آن آقا آمد؟»
دوم این که در مواردی استعمال می شود که قابل اشاره حسی نیست.

سوم این که ایشان دلیلی بر مدعای خود نیاورده زیرا ممکن است اسم اشاره برای طبیعی مفرد مذکر وضع شده باشد نه فرد خاص خارجی و یا حتی ممکن است برای فرد وضع شده باشد و لکن این قید در علقه وضعیه اخذ شده باشد.

چهارم نقض و جدلی است که مرحوم آقای روحانی در منتقی دارد و می فرماید شما قبلا فرمودید که لفظ محال است برای وجود وضع شود چون تنها مفهوم است که می تواند به ذهن بیاید. چطور در این جا می فرمایید موضوع له «هذا» وجود است؟! ولی این اشکال مبنایی است و لذا ما در آن بحث گفتیم که اشکالی ندارد که موضوع له وجود باشد.

قول محقق ایروانی

اگر شخصی مثلا با دست اشاره کند به جایی ابتدا ذهن متوجه آن جا می شود و سپس صورت معنایی که در آنجاست به طور تفصیلی در ذهن حاصل می شود. در اشاره به الفاظ نیز چنین است. اسم اشاره برای این وضع شده است که ذهن در مرحله اول نظر به مشار الیه کند و بعد از آن، صورت تفصیلی مشار الیه در ذهن حاضر شود. پس فرق اسم اشاره و نظائرش با اسماء دیگر در این است که در اسماء دیگر ذهن در همان مرحله اول منتقل به معنا می شود ولی در اسماء اشاره و نظائرش ذهن ابتدا منتقل به محل اشاره و سپس منتقل به معنا می شود.

اشکال بر این قول

این قول در اشاره خارجی درست است زیرا ذهن ابتدا منتقل به محل می شود و سپس منتقل به معنا می شود ولی در اشاره ذهنیه نه، چون لازمه این قول این است که باید آن معنا در ذهن، قبل از اشاره و استعمال لفظ موجود باشد.

۱- [توضیح مطلب در جلسه آینده خواهد آمد ان شاء الله.

۲- [و یا به تعبیری جزئی ذهنی است.

۳- [اشاره یا به جزئی خارجی است و یا به جزئی ذهنی.